

در باب رزمندگی شادمانه

سیلویا فدریچی



ترجمه‌ی ژینا مدرس گرجی



Photograph by Ozan Kose—AFP/Getty Images

یادداشت مترجم: هیچ‌کس در اهمیت تفکر و آگاهی در جریان یک جنبش پیشرو تردید ندارد، اما آنچه چه‌بسا پیش و بیش از هر چیز بدن‌های رزمنده را پیش می‌راند شورها و عواطفی باشد که کم‌تر مورد توجه و بحث جدی قرار می‌گیرند. سیلویا فدریچی در جستار پیش رو توجه ما را به جنبه‌های مولد، درمانی و شفابخش فعالیت سیاسی جلب می‌کند و از اهمیت تقویت شادمانی، پیوندها و شهامت در کسب دانش، قدرت تغییر دادن و تغییر یافتن می‌گوید. آنچه او آن را «رزمندگی شادمانه» می‌خواند. شادمانی در مقام شوری فعال که به سوی مبارزه میل می‌کند. شادمانی‌ای که خود همانا مقاومت و مبارزه است. همان‌طور که ژیل دلوز می‌گوید، قدرت‌های مسلط به اندوه نیازمندند و خواستار بدن‌های غمگین‌اند تا بر آن‌ها سیطره یابند: «از همین‌رو شادی مقاومت است.»

فدریچی در این جستار همچنین به اشتباهات رایجی اشاره می‌کند که ما گاه در جریان مقاومت و مبارزه مرتکب می‌شویم، اشتباهاتی که می‌تواند در عمل به زانو زدن در پیشگاه اندوه و نهایتاً تن دادن به سلطه بینجامد: تقبل فعالیت زیاد و بیش از حد، تعجیل در دستیابی به نتیجه، غافل شدن از زمان حال و تمرکز مفرط بر آینده، تعیین اهداف به‌غایت دور از دسترس، و شماری از دلایل دیگری که منجر به ناکامی، ناامیدی و پا پس کشیدن می‌شود. اگر آزادی راستین نیازمند کنشگرانی است که خود را برای «تعهدی مادام‌العمر به فعالیت» آماده می‌کنند، نمی‌توان در این فرایند از نقش حیاتی شورهایی همچون شکیبایی، شادمانی و پویایی غافل شد. در این میانه چنان‌که ربکا سولنیت نیز به‌درستی تأکید می‌کند، باید در عین مواجهه با موانع، ناکامی‌ها و تلخی‌ها، به یاد داشته باشیم که به مدد جنبش‌ها، مقاومت‌ها و مبارزات، و نه دلسردی، ناامیدی و اندوه، پیشاپیش تا کجا پیش آمده‌ایم. جنبش‌ها و مبارزاتی که به ایجاد تغییرات اجتماعی ریشه‌ای و دگرگونی‌های عمیق و اساسی در تصورات، تخیلات، چشم‌اندازها و چارچوب‌های فکری و عملی نزد بخش‌های وسیعی از مردم منتهی شده است. از همین‌رو باید به اتکای امید، شادمانی و تفکر - عمل انتقادی، باور داشته باشیم که می‌توان ترس و اندوه را عقب راند و شادمانه و آزادانه زیست. بر همین مبناست که فدریچی باور دارد که کنش سیاسی باید اثری درمانی و «شفابخش» داشته باشد. لذا،

در نهایت، کنش سیاسی راستین باید به ما قدرت و بصیرت ببخشد، حس همبستگی ما را ارتقا دهد و ما را وادارد، با شناسایی ماهیت و اثرات شورها و عواطف اندوهناک و تضعیف‌کننده‌ی رایج، در برابر آنها بایستیم.

اصل اساسی و تعیین‌کننده‌ی رزمندگی شادمانه طرح این [دوگانه] است که یا سیاست‌های ما منجر به رهایی می‌شود و زندگی ما را به گونه‌ای ایجابی تغییر می‌دهد، باعث رشدمان می‌شود و به ما شادی می‌بخشد، یا مشکلی جدی در آنها وجود دارد. سیاست‌های اندوهبار اغلب از احساس مبالغه‌آمیز در خصوص کارهایی ناشی می‌شود که می‌توانیم به‌تنهایی انجام دهیم، احساسی که منجر به عادت تقبل بار زیاده از حد بر دوش‌مان می‌شود. در اینجا به یاد دگردیسی‌های مورد اشاره‌ی نیچه در کتاب چنین‌گفت زرتشت می‌افتم. جایی که او شتر را به‌مثابه‌ی حیوانی بارکش، مظهر روح جاذبه، توصیف می‌کند. شتر نخستین الگوی مبارزانی است که همواره بار زیادی بر دوش می‌کنند، زیرا فکر می‌کنند که سرنوشت جهان به آنها بستگی دارد. مبارزان قهرمان‌مآب به سبک استخانوفا^۱ همیشه اندوهگین‌اند، چون می‌کوشند به انجام کارهای زیادی دست بزنند که هرگز به‌طور کامل آماده‌ی انجام‌شان نیستند؛ آنها هرگز به‌تمامی با زندگی‌شان رویارو نمی‌شوند و همچنین نمی‌توانند امکانات دگرگون‌کننده‌ی [نهفته] در فعالیت سیاسی خودشان را دریابند. وقتی بدین شیوه به فعالیت می‌پردازیم، دچار ناامیدی می‌شویم، زیرا با کاری که انجام می‌دهیم خود را دگرگون نمی‌سازیم و از زمان لازم برای تغییر روابطمان با افرادی که با آنها مشغول فعالیتیم، محروم هستیم. اشتباه مزبور ناشی از تعیین اهدافی که نمی‌توانیم به آنها دست یابیم و نیز این خطاست که همواره به‌عوض تلاش برای ساختن چیزی، «علیه» آن می‌جنگیم. این بدان معناست که همیشه به آینده رانده می‌شویم، در حالی که سیاست شادمانه پیشاپیش در زمان حال ساخته می‌شود. امروزه افراد بیشتری متوجه این قضیه شده‌اند که نمی‌توانیم اهداف خود را بر مبنای آینده‌ای قرار دهیم که دائماً در حال پس‌روی و دور شدن از ماست. باید اهدافی را تعیین کنیم که بتوانیم تا حدی در زمان حال به

آنها دست یابیم، هرچند افق ما باید آشکارا گسترده‌تر باشد. اشتغال به کنش سیاسی باید زندگی و روابط ما با اطرافیان‌مان را در مسیری ایجابی تغییر دهد. اندوه زمانی به وجود می‌آید که پیوسته آنچه را که باید به دست آوریم به آینده‌ای موكول می‌کنیم که هرگز آمدنش را نخواهیم دید، و در نتیجه از دیدن آن چیزی ناتوان می‌مانیم که در زمان حال ممکن است.

من به مفهوم فداکاری نیز نقد دارم. من به فداکاری اگر بدان معناست که باید خودمان را سرکوب کنیم و کارهایی انجام دهیم که برخلاف نیازها، امیال و توانایی‌هایمان باشد اعتقادی ندارم. منظور این نیست که فعالیت سیاسی منجر به تحمل رنج نخواهد شد. اما تفاوتی وجود دارد، از یک‌سو، بین رنج‌بردن، زیرا کاری که تصمیم به انجامش گرفته‌ایم عواقب دردناکی در پی دارد — همانند رویارویی با سرکوب، مشاهده‌ی آسیب‌دیدن افرادی که برایمان اهمیت دارند — و، از سوی دیگر، فداکاری که انجام چیزی است برخلاف میل و خواست‌مان، فقط از این‌رو که تصور می‌کنیم وظیفه‌ی ماست. این کار صرفاً به درد افراد غمگین و از خودناراضی می‌خورد. کنش سیاسی باید شفاف‌بخش باشد. این کنش باید به ما قدرت و بصیرت ببخشد، حس همبستگی‌مان را ارتقا دهد و ما را وادارد که وابستگی متقابل‌مان را دریابیم. توانایی سیاسی‌سازی دردهایمان، تبدیل آنها به منبع شناخت، به چیزی که ما را به دیگر افراد متصل می‌کند: همه‌ی اینها قدرتی شفاف‌بخش دارند. این امر «توان‌بخش» است (اصطلاحی که البته چندان نمی‌پسندم).

به باور من چپ رادیکال اغلب در جذب مردم شکست خورده است. زیرا به جنبه‌ی مولد فعالیت سیاسی توجه نمی‌کند: دور هم جمع شدن، آهنگ‌هایی که حس سوژه جمعی بودن را در ما تقویت می‌کند و روابط عاطفی‌ای که بین خودمان به وجود می‌آوریم. به عنوان مثال، مردم بومی قاره‌ی آمریکا به ما می‌آموزند که جشن‌های آیینی نه صرفاً در حکم وسیله‌ای برای سرگرمی، بلکه همچنین در راستای ایجاد همبستگی، محبت و مسئولیت متقابل در ما چه اندازه واجد اهمیت‌اند. آنها اهمیت فعالیت‌هایی را به ما یادآور می‌شوند که مردم را دور هم جمع می‌کند، باعث می‌شود گرمای همبستگی را احساس کنیم و به ایجاد اعتماد بپردازیم. لذا، آنها سازماندهی جشن‌های آیینی را

بسیار جدی می‌گیرند. سازمان‌های کارگری در گذشته، به‌رغم همه‌ی محدودیت‌هایشان، این کارکرد را انجام می‌دادند. مراکزی را به وجود می‌آوردند که کارگران (مرد) بعد از کار بدان‌جا رجوع می‌کردند. برای این‌که لبی تر کنند، رفقایشان را ببینند و از آخرین اخبار و برنامه‌های فعالیت مطلع شوند. بدین شیوه سیاست‌خونده‌ای گسترده به وجود می‌آورد، انتقال دانش را بین نسل‌های مختلف تضمین می‌کرد و خود سیاست‌معنای متفاوتی می‌یافت. این رویه حداقل در زمانه‌ی ما نزد چپ‌چندان رواج نداشته است و تاحدی اندوه از همین‌جا نشئت می‌گیرد. فعالیت سیاسی باید رابطه‌ی ما با دیگر افراد را تغییر دهد، اتصال ما به دیگران را تقویت کند و به ما شهادتی جهت کسب دانشی ببخشد که به‌تنهایی حاضر نیستیم در برخورد با جهان با آن رویارو شویم.

من ترجیح می‌دهم که به جای خوشحالی (*happiness*)، از شادمانی (*joy*) صحبت کنم. شادمانی را ترجیح می‌دهم زیرا شوری فعال است. شادمانی حالت ایستایی از وجود نیست. شادمانی به وضع کنونی چیزها رضایت نمی‌دهد. شادمانی احساس قدرتی که داریم و مشاهده‌ی ظرفیت‌هایی در ماست که هم نزد ما و هم در افراد اطرافمان در حال رشد است. این احساسی است که از فرایند دگرگونی نشئت می‌گیرد. این بدان معناست که، به تعبیر اسپینوزا، موقعیتی را که در آن قرار داریم درک می‌کنیم و مطابق با آنچه در آن لحظه از ما خواسته می‌شود حرکت می‌کنیم. بنابراین احساس می‌کنیم از قدرت تغییردادن و تغییریافتن، به همراه دیگران، برخورداریم. این امر به‌تمامی در تقابل با تن دادن به وضع موجود قرار می‌گیرد.

اسپینوزا از شادمانی در مقام امری سخن می‌گوید که از عقل و فهم نشئت می‌گیرد. یک گام مهم در اینجا درک این نکته است که ما با زخم‌های بسیاری که با خود به همراه داریم پا به درون جنبش می‌گذاریم. همه‌ی ما علامت زندگی در جامعه‌ای کاپیتالیستی را بر تن داریم. در واقع به همین دلیل می‌خواهیم به مبارزه و تغییر جهان دست بزنیم. هیچ نیازی به چنین چیزی نمی‌بود اگر پیشاپیش در این جامعه انسان‌هایی کامل — به هر معنای قابل‌تصوری — بودیم. ولی ما اغلب دلسرد می‌شویم زیرا تصور

می‌کنیم که در جریان جنبش باید فقط با روابط مسالمت‌آمیز روبرو شویم، و در عوض اغلب با حسادت‌ها، بدگویی از همدیگر، و روابط نابرابر قدرت مواجه می‌شویم. در جنبش زنان نیز امکان تجربه‌ی روابط دردناک و ناامیدکننده وجود دارد. در واقع، در گروه‌ها و سازمان‌های زنان است که به احتمال زیاد عمیق‌ترین ناامیدی‌ها و دردها را تجربه می‌کنیم. زیرا چه‌بسا چندان دور از انتظارمان نباشد که مردان پشت‌مان را خالی و به ما خیانت کنند. اما از زنان چنین انتظاری نداریم و تصور نمی‌کنیم در مقام زن می‌توانیم به یکدیگر آسیب بزنیم، می‌توانیم مسبب ایجاد احساس بی‌ارزشی، نادیده‌گرفته‌شدن و احساس‌هایی از این دست در دیگر زنان شویم. بدیهی است گاهی در پس درگیری‌های شخصی، اختلافات سیاسی اقرار نشده‌ای وجود دارد که چه‌بسا غلبه بر آنها ممکن نباشد. اما این امکان نیز وجود دارد که احساس خیانت کنیم و دل‌شکسته شویم، زیرا تصور می‌کنیم که حضور در جنبشی رادیکال و بالاتر از همه در جنبشی فمینیستی ضامن رهایی از همه‌ی زخم‌هایی است که بر جسم و روح‌مان نقش بسته؛ و بنابراین از دفاع از خود برخلاف رویه‌ی رایج‌مان روابط شخصی با مردان یا در سازمان‌های مختلط، دست برداریم. گاهی اندوه چنان ریشه می‌دواند که تصمیم می‌گیریم کنار بکشیم. اما با گذشت زمان درمی‌یابیم که فرومایگی‌ها، حسادت‌ها، آسیب‌پذیری‌های زیاده از حدی که در جنبش‌های زنان با آنها مواجه می‌شویم، اغلب بخشی از خود همان کژدیسی‌هایی است که زندگی در جامعه‌ی سرمایه‌داری ایجاد می‌کند. بخشی از رشد سیاسی ما یادگیری شناسایی این دست مسائل و ایستادگی در برابر نابودی به دست آنهاست.

مشخصات مأخذ:

-Silvia Federici, 'On Joyful Militancy', in *Beyond the Periphery of the Skin*, 2020, pp, 125-128.

۱. Stakhanovite: استاخانویت، جنبشی در اتحاد جماهیر شوروی که به کارگرانی اشاره دارد که از کارگری سخت‌کوش به نام الکسی استاخانوف الگو می‌گرفتند. طبق تبلیغات رایج، این کارگران غرور و افتخار خودشان را در توانایی‌در تولید بی‌وقفه، سخت‌کوشانه و بیش از حد نیاز می‌دانستند.